

از قنات غایت خلاص با کسی
که می بخورد و مناسبت بخورد اینجا

چو چشم با رخسار آمد برده با لوت

کسیکه با ده مجرای آب بخورد اینجا

بسه رنگین گشته از خود دل غمناک ما
سبزه ما خورده آب از موج جویان
تا بکشد هر چه ستانه خوابد برسد

گردش رنگت کویا کرد باد خاک ما
شعله میگردد پری در شیشه از خاک ما
سرو منار کنار چو بیار تاگی ما

بعود پرده سستایین آینه ما
دار از موج خط و دست زخمی زلفها
شقی ز آتش برک سخن باز انرا

که صفاد است ز عکس رخ او شیشه ما
نیست همواره ما ز رک گردنها
شعله نطق برون آوازین روزها

چو ک حساب سخن گم میگردد فضا
بچشم روز شب از رخه دل انگ میگرد
بود ام در لب حسن رنگ جهره عاشق

نفس با چرخ هم پیوست میباید اینجا
ز جوی جاگ گندم آب دارد آسما اینجا
که باشد زیر کجا که آب کهر با اینجا

که آنگانی ندر خاک اقامت سکوی
ببر در از فنا ننگار رخت گشته کاش را
ز حال آسمان صاحب نظر غافل میگرد

زمین برون ز زیر آب ناپدید بود اینجا
هم چو زخم زخمی خود بخود بند قبا اینجا
بعد کلید گشته را ز چشم ناخدا اینجا

بود لوت بد بزم او بیانی بزم میدم

بخود ستاده رفتن از بیجا اینجا

امشب

امشب از شب بخوبی سیرب می بینم ترا
نیست از پیری به بیداری مرا تا رخت

از جیبا ناکه آتش آب می بینم ترا
می نهم خدیگه بچشم خواب می بینم ترا

تا بش رنگش بروی اندازه از منامرا
بیتو با ندر ساقی چشم خون بالا مرا
از ننگ ظریفی نماید از دل در سینه ام

رنگ میگردد کوا ز کوبش کند پیدا مرا
منها بد تیغ خون آلوده مینامرا
نکته بیست از رنگ بیرون آید از منامرا

چون بخاطر باد همچو کشته زلفش میگرد
گشت من آب از خیال چهره بزرگ خور
از کسم نمود درین محفل تواضع در نظر

عجز موج شکستن میکند سودا مرا
باشد از رنگان طوطی سبزه صحرا
مصرع بر حبه من مینماید جبارا

میرسم مستانه رنگت
میخواه بر باد مینا
دل نشینم بسکه منجانم چو از خودم

از سر کوی کسی
ریشه ز زیر ما مرا
میکنند از کوه بند موج می پیدا مرا

چو بیدار شمع کما بوش آن همار باوه
بود چو بیدار شمع کما بوش آن همار باوه
ز ما کس نشنود حرف سخن ناگفته ما را

گند آبی بر که خوق قبا می شعله بود را
سواد از سر مینماید صفا با خود را
ز بس آستین میخوانم مکتوب بخوبی را

نباشد کار را بهیله ز در را می گفته رنگت

نمیدانم که از میگردی خود فرو بر را

Copyrighted by King Fahd University